

حقیقت علم و کیفیت و نحوه تحقق آن در ذهن

أعوذ بالله من الشيطان الرجيم

بسم الله الرحمن الرحيم

فَنَقُولُ الْعِلْمُ لَمَّا كَانَ مَرْجَعُهُ إِلَى نَحْوِ مِنَ الوجودِ وَ هُوَ الْمَجْرَدُ الْحَاصِلُ لِلْجَوْهَرِ الدَّرَاقِ
أَوْ عِنْدَهُ كَمَا سَنَحَقِّقُ فِي مَوْضِعِهِ وَ كُلُّ وَجُودٍ جَوْهَرِيٍّ أَوْ عَرْضِيٍّ يَصْحَبُهُ مَاهِيَّةٌ كَلِيَّةٌ
يُقَالُ لَهَا عِنْدَ أَهْلِ اللَّهِ الْعَيْنُ الثَّابِتُ وَ هِيَ عِنْدَنَا لَا مَوْجُودَةٌ وَ لَا مَعْدُومَةٌ فِي ذَاتِهَا وَ لَا
مُتَنَصِّفَةٌ بِشَيْءٍ مِنْ صِفَاتِ الوجودِ مِنَ الْعِلْيَةِ وَ الْمَعْلُولِيَّةِ وَ التَّقَدُّمِ.^۱

مرحوم آخوند در اینجا به دنبال [بیان] مطالب قبل

است، در واقع می‌شود گفت که مروری به مسائل

گذشته است. دوباره به مسئله علم و حقیقت علم و

کیفیت آن در ذهن برگشتند که به چه شکل است و

نحوه تحقق آن در نفس و ذهن به چه کیفیت است؛

آیا این صور اشیاء از خارج در نفس حلول می‌کند

یا اینکه نفس آن صور اشیاء را خلق می‌کند و ارتباطی

با خارج ندارد، همان‌طوری که قائلین به شَبَحْ

معتقدند که نفس، شبیحی از خارج در وجود خودش

خلق می‌کند و ارتباطی با خارج ندارد یعنی

همان‌طوری که [در] خارج وجودات یا وجود

جوهری است و یا عرضی، در نفس وجودی به نام

جوهر و عرض معنا ندارد بلکه عکس و شبیح اوست

۱. الحکمة المتعالیة، ج ۱، ص ۲۹۰.

و همان‌طور که اگر عکس یک شیئی در مرآت قرار بگیرد شما به آن عکس جوهر و یا عرض نمی‌گویید بلکه به آن شبیح می‌گویید، آنچه که در نفس قرار می‌گیرد و نفس او را خلق می‌کند شبیح ما به خارج است که قائلین به اشباح معتقد به این هستند.

مرحوم آخوند در بیان این مسئله، صرف‌نظر از آن مطالبی که قبلاً راجع به مثل افلاطونیه و همین‌طور عین ثابت صحبت شد که به واسطهٔ یک اختلافی در اینجا و مسئله‌ای که در اینجا هست ما فعلاً راجع به این مطلب صحبت نمی‌کنیم چون یک اشکالی در اینجا هست که مرحوم آخوند از ماهیت کلیه‌ای که حاکم بر اشیاء است - چه اشیاء جوهری و چه اشیاء عرضی - از او تعبیر به عین ثابت می‌کند یعنی ماهیت جواهر و ماهیت اعراض را که جنبهٔ کلی دارند و اطلاق بر انواع و اصناف آن ماهیت می‌شوند [از آن] تعبیر به عین ثابت می‌کند.

تفاوت عین ثابت طبق مشرب عرفا با حکماء

عین ثابت طبق مشرب عرفا با عین ثابت طبق مشرب غیر عرفا از حکماء الهیون مانند افلاطون و غیرذلک تفاوت می‌کند؛ در مشرب عرفا عین ثابت

بر همان اولین تنزل نور وجود و وجود بسیط و تحققش به تعین و تشخیص ماهوی اطلاق می‌شود. از آن تعبیر به عین ثابت می‌کنند که همان نفس و روح و تشکل روحی انسان است که بین او و سایر ارواح تفاوت [وجود] دارد؛ روح زید با روح عمرو دوتاست، ارواح انبیاء هرکدام باهم تفاوت دارند! تمام ارواح انسان‌ها با یکدیگر متفاوت هستند و این صرف‌نظر از وجود خارجی و جُسمانی آنهاست بلکه نفس آن روح که نازل از مقام ﴿نَفَخْتُ فِيهِ مِنْ رُوحِي﴾^۱ است و از کیفیت نزول او و آن اولین مرتبه شکل‌گیری او تعبیر به عین ثابت می‌شود.

این که شما در السنه مشاهده می‌کنید که می‌گویند: عین ثابت تفاوتی نمی‌کند، اشاره به همین مسئله است! سعه وجودی اشخاص با همدیگر تفاوت دارد، اشاره به همین مطلب است! جلوه الهی لا يَتَغَرَّرُ و لا يَتَبَدَّلُ است، اشاره به همین مطلب

۱. سوره حجر (۱۵) آیه ۲۹. سیری در تاریخ پیامبر اکرم صلی الله و علیه و آله و سلم، ج ۲، ص ۹۸، تعلیقه: ترجمه: «من از روح خودم در او دمیدم.»

است! لا تکرار فی التَّجلی اشاره به همین نکته دارد! عین ثابت عبارت است از حدود ماهوی هر شیئی که در خارج تحقق پیدا می کند؛ از آن تعبیر به عین ثابت می شود.

ارتباط بسیار وثیق مسئله عین ثابت با مسئله حرکت جوهری

این مسئله یک ارتباط بسیار وثیقی با مسئله حرکت جوهری دارد که ما إن شاء الله در بحث حرکت جوهری به این نکته اشاره می کنیم و مورد اختلاف خود را با مرحوم صدرالمتألهین در کیفیت حرکت جوهری در آنجا بیان می کنیم. مسئله عین ثابت در آنجا خیلی مسئله مهمی است که چطور عین ثابت شکل می گیرد و با وجود حرکت جوهری چه عین ثابتی باید برای اشیاء در نظر بگیریم و آیا به طور کلی عین ثابت با اصل حرکت جوهری هم می سازد یا نمی سازد، منطبق هست یا منطبق نیست؟ إن شاء الله در آنجا صحبت می شود.

علی کلّ حال آن عین ثابتی که الآن در اینجا از آن بحث می شود عبارت از ماهیات کلیه ای است که به واسطه آن جنبه کلی بودن یک حالت سعه پیدا می کنند و منظور از ماهیات کلیه فقط کلی مفهومی

نیست و اینجا تفاوت دارد.

صدق وجود و عدم بر ماهیت

وجود و عدم، از آثار وجود

مرحوم آخوند می‌فرمایند که ماهیات اشیاء پیش

ما همان است که ما تابه‌حال از ماهیت می‌گفتم؛

الماهية مِنْ حَيْثُ هِيَ لَا لَيْسَ وَ لَا أَيْسَ لَا لَهُ

وجود و لَا لَهُ العدم! الماهية مِنْ حَيْثُ هِيَ

ليست إِلَّا هِيَ! صدق وجود و صدق عدم بر ماهیت

نمی‌شود کرد زیرا وجود و عدم از آثار وجود است

اما ماهیت که خارج از دایره وجود است، نه بر او

می‌توان گفت: «موجود» و نه بر او می‌توان گفت:

«معدوم» و هیچ یک از آثار و لوازم وجود بر ماهیت

حمل نمی‌شود.

حالا آن صوری را که در این نفس تحقق پیدا

می‌کند یا در او حاصل می‌شوند یا اینکه نفس آنها را

خلق می‌کند یعنی **حضورٌ عند النفس** است یا

حضورٌ لِلنفس است. در هر کدام از این دو در

ارتباطشان با صور دو حالت مختلف دارند؛ اگر صور

حسی و خیالی است که به واسطه وسائط و ابزاری که

خداوند قرار داده است این نفس در وزان همان

وجود خارجی یک وجود تجردی برای خود خلق می‌کند و همان‌طور که وجود در خارج **لا جوهرٌ و لا عرضٌ بل فوقَ الجوهر و العرض و تحقق الجوهر و العرض بالوجود و ليس للوجود ماهية تسمى بالجوهر و العرض،** همین‌طور در وجود ذهنی آنچه را که ذهن خلق می‌کند، نه جوهر است و نه عرض است بلکه خلق نفس از سنخه خود نفس است. همان‌طوری که وجود در خارج به واسطه اضافه اشرافیه از مبدأ اول تنزل پیدا می‌کند و بعد از تنزل، آن ماهیت به طبع آن اضافه اشراقیه مجازاً و بالعرض لباس وجود می‌پوشد، همین‌طور چون وجود نفس و صوری که در نفس حاصل می‌شود از سنخه وجود نفس است بنابراین نه جوهر است و نه عرض است - البته به حمل شایع صناعی - بلکه به حمل اولی ذاتی ما می‌توانیم بگوییم که این صورتی که در نفس حاصل شده **صورة حیوان و هو جوهرٌ، أو صورة بياض و هو عرضٌ.**

نفس جوهریت و عرضیت به معنای وجود مفهومی

نفس آن جوهریت و عرضیت به معنای وجود مفهومی است و هر چیزی که وجود مفهومی پیدا بکند دلیل نیست که فرد برای آن شیء خواهد شد.

بنابراین دیگر این اشکال پیدا نمی‌شود که چرا وقتی حرارت در ذهن حاصل بشود، ذهن داغ نمی‌شود؟ زیرا آن فرد از حرارت فرد مفهومی است و آن فردی که در ذهن به‌عنوان مصداقی حاصل شده از نسخهٔ نفس است و نفس هم مجرد است پس آن نحوهٔ از نسخهٔ وجود از نظر مفهومی همان شیء مابایزاء خارج است و از نظر مصداقی عبارت از همان نسخهٔ وجود نفسانی است.

معنای ارتقاء نفس

این در مورد محسوسات است، اما در مورد معقولات طبعاً ذهن به‌واسطهٔ ارتقائی که پیدا می‌کند ...، مسئلهٔ ارتقاء مسئلهٔ نردبان نیست که انسان تصور کند نفس بالا می‌رود، اتفاقاً به‌عکس است؛ هرچه نفس بیشتر در خودش فرو برد آن معنای ارتقاء است. ارتقاء نفس یعنی از تعلق به ماده و مادیات بیرون آمدن! وقتی این تعلق کم بشود و نفس به آن خویشتن خود برسد [ارتقاء پیدا کرده است]. امروزه در علم روان‌شناسی از آن تعبیر به ضمیر ناخودآگاه می‌کنند؛ البته امروزه می‌گویند که انسان از ضمیر خودآگاه خود به ناخودآگاه منتقل می‌شود و به‌واسطهٔ

تلقین‌ها ضمیر ناخودآگاه خود را هوشیار می‌کند اما در فلسفه و عرفان بر خلاف این است؛ از ضمیر ناخودآگاه که عبارت از همان جنبه ارتباط و رفع تعلق است که وجود خودآگاه انسان هم دارای علم و ادراک و شعور می‌شود. این وجود و این نفس به واسطه رسیدن به خود، جنبه ارتقاء در او حاصل می‌شود و وقتی که به آن جنبه تجردی خودش توجه پیدا می‌کند و نزدیک می‌شود به هر مقدار که نزدیک شد تحقق او در همان عالم حاصل می‌شود؛ به هر مقدار که به آن حقیقت تجردی خودش اقتراب پیدا کرد، به همان مقدار در آن عالم تحقق پیدا می‌کند.

معنای تحقق نفس در عوالم بالا

تحقق نفس در آن عالم عبارت از مشاهده صور عقلیه بر طبق مراتب عقول، مشاهده صور نوریه بر طبق اشتداد و ضعف آن مرتبه، مشاهده صور روحانیه بر طبق مراتب و مراحل روحانیت و تجرد است و این را ارتقاء می‌گویند. بنابراین آن‌طور که نفس صور حسیه و خیالیه را ادراک می‌کند با آنچه را که صور عقلانیه را با آن ادراک می‌کند، با آن نحوه ادراک تفاوت دارد.

فعلاً این مطالبی که اینجا عرض شد ما در اینجا یک تک مضرابی می‌زنیم تا این را هم باز به آینده احاله کنیم چون در اینجا باز چیز است. هیچ فرقی از نقطه نظر ادراک نفس، صور خیالیۀ حسیه و عقلیه ندارد و همه یکی هستند منتها کیفیت حصول آنها تفاوت پیدا می‌کند، نفس برای ادراک صور حسیه و خیالیه هم باید ارتقاء پیدا کند نه اینکه این فقط به صور عقلانیه اختصاص دارد.

اما اینکه نحوه ارتقائش چیست، قبلاً این را در بحث علیت عالم مثال و برزخ برای عالم ماده و کیفیت تعلق عالم ماده به عالم برزخ و مثال گفتیم؛ تا از عالم مثال به نفس افاضه و اشراق نشود نفس حتی صور حسیه و صور مادیه را هم نمی‌تواند ادراک بکند حتی همین کتابی که الآن در مقابل من هست و این ظرف آبی که الآن در مقابل من هست، این فرش، دیوار، تابلو و افرادی که در اینجا حضور دارند که تمام اینها جنبۀ مادی و جُسمانی دارند و نفس به واسطۀ واسطه که همان جلیدیه و اینها که ایشان می‌فرمایند، انعکاس صور می‌شود در تمام اینها باز

باید به واسطهٔ احاطه و اشراف از عالم مثال باشد.

دیده‌اید گاهی از اوقات شما دارید به یک چیزی نگاه می‌کنید و شخصی از مقابل شما رد می‌شود و شما او را نمی‌بینید؟! خیلی برای افراد اتفاق افتاده است. دیده‌اید گاهی از اوقات شما دارید به یک مسئله‌ای فکر می‌کنید در آنجا مسائلی که در جلوی شما انجام می‌شود شما اصلاً نمی‌بینید! یکی می‌گوید که آقا من آمدم و رد شدم. می‌گویید که من ندیدم! آقا ما از جلوی چشم شما رد شدیم! می‌گویید که ما شما را ندیدیم!

معنای عنایت ادراک به امر خارجی

خب باینکه این عکس در این مغز قرار می‌گیرد چرا نفس آن را ادراک نمی‌کند؟! چون نفس به ادراک عنایت ندارد. این عنایت ادراک به امر خارجی عبارت از آن جنبهٔ علیتی است که از عالم مثال دارد تزریق می‌شود و دارد از آنجا افاده می‌شود که این إن شاء الله بحثش باز برای بعد باشد که الآن جای صحبت نیست.

علی‌کلّ حال نحوهٔ ادراک نفس - هر چیزی که می‌خواهد باشد - باید از آن جنبهٔ مثالی باشد چون

جنبه مثال، جنبه تجردی دارد بنابراین صوری که در
نفس هست آن صور در عالم مثال متصل هم مجرد
خواهد بود.

فَقَوْلُ الْعِلْمِ لَمَّا كَانَ مُرْجَعُهُ إِلَى نَحْوِ مِنَ الوجودِ وَهُوَ الْمَجْرَدُ الْحَاصِلُ لِلْجَوْهَرِ الدَّرَاكِ
أَوْ عِنْدَهُ كَمَا سَنَحَقُّقُ فِي مَوْضِعِهِ وَكُلُّ وجودٍ جوهری أَوْ عَرْضِي يَصْخَبُهُ مَاهِيَّةٌ كَلِيَّةٌ
يُقَالُ لَهَا عِنْدَ أَهْلِ اللَّهِ الْعَيْنُ الثَّابِتُ وَهِيَ عِنْدَنَا لَا مَوْجُودَةٌ وَلَا مَعْدُومَةٌ فِي ذَاتِهَا وَلَا
مُتَنَصِّفَةٌ بِشَيْءٍ مِنْ صِفَاتِ الوجودِ مِنَ الْعِلْيَةِ وَالْمَعْلُولِيَّةِ وَالتَّقْدِيمِ وَالتَّأَخُّرِ وَغَيْرِهَا.^۱

از آنجایی که علم مرجعش به یک نحوی از
وجود است نه وجود خارجی...؛ وجودات مختلف
هستند؛ وجود مادی هست وجود تجردی هست
وجود ذهنی هست. کیفیت علم به یک قسمتی از
وجود است و آن نحوه از وجود عبارت از آن وجود
مجردی است که برای جوهری که دراک است
حاصل می شود. نفس انسان جوهر است و دراک. **أَوْ
عِنْدَهُ؛ عِنْدَ الْجَوْهَرِ الدَّرَاكِ** حاصل می شود نه اینکه
لِلْجَوْهَرِ الدَّرَاكِ حاصل می شود که بنا بر مبنای
مرحوم صدر المتألهین به معنای «عنده» هست نه
«ل». [اینکه] برای او حاصل می شود جنبه عروض و
معروض نیست بلکه جنبه صدور است.

و كُلِّ وجودٍ جوهری أَوْ عَرْضِي يَصْخَبُهُ ...

^۱. الحکمة المتعالیة، ج ۱، ص ۲۹۰.

هر وجودی را که بدانیم، چه وجود عرضی یا جوهری باشد، یک ماهیت کلیه‌ای همراه این وجود جوهری هست که **عند اهل الله** به آن عین ثابت می‌گویند، آن عین ثابت در واقع اصل است که یک جنبهٔ سعی برای وجودات جوهری و عرضی در همهٔ عالم ماده دارد. و **هی عندنا لا موجوده و لا معدومه**^{۲۸} ... اما این ماهیت پیش ما همانی است که در تعریفش گفتیم؛ ماهیت عبارت از یک مفهومی است که نه موجود است و نه معدوم و نه به شیئی از صفات وجود متصف است مثل علیت و معلولیت و تقدر و تأخر و اشتداد و ضعف و اینها نیست.

كما مرَّ بيانه فكما أنَّ الموجودَ في نفسه من المحسوسات و المعقولات إنما هي وجودات مادية أو مجردة و لها ماهيات متحدة معها موجودة بوجودها بالعرض فكذا الموجودُ الرابطة أي المعلوم للفقوى الإدراكية و المشهود لها و الحاضر لديها إنما هي الوجودات الحسية أو العقلية.

همان‌طوری که موجود فی نفسه - در مقابل فی غیره - وجود استقلالی از محسوسات و معقولات، اینها وجودات مادی یا مجرد هستند؛ مادی برای محسوسات و مجرد برای معقولات، و اینها ماهیاتی دارند که با اینها متحد است و هر وجود یک ماهیتی دارد. به‌طور کلی هر شیئی که در خارج تشخص پیدا می‌کند باید ماهیت داشته باشد. **موجوده بوجودها بالعرض ...** این ماهیات موجودند به وجود این

وجودات مادیه - محسوسات و معقولات - بالعرض.

ضمیر «ها» به وجودات مادی برمی گردد یعنی
موجودیت ماهیت موجودیت ذاتی نیست بلکه
عرضی است؛ می گویند: **الموجودیة للوجود و
للماهية بالعرض!**

فَكذا الموجودُ الرابِطُ ... موجود رابطی که
وجود او فی نفسه عین وجود آن فی غیره است. این
وجود رابطی [یعنی] آنچه را که برای قوای ادراکیه
ما معلوم می شود و برای این مشهود هست و نزد
قوای ادراکیه حاضر می شود اینها وجودات حسیه یا
عقلیه هستند. اینها وجودات حسیه هستند
در صورتی که صورت، صورت حسیه باشد...

تلمیذ: و «لها» ضمیری است که وجودات مادی و مجرده باید روی آن بیاید؟! **ولها
ماهیاتٌ متحدةٌ معها.**

استاد: بله، برای وجودات مادیه و مجرده ماهیات
متحده ...

تلمیذ: «وجودها» به وجودات ماده چرا تنها تعلق دارد بالعرض؟

استاد: نه دیگر این هم همان است فرق نمی کند.

تلمیذ: هیچ فرق نمی کند وجودات مادی است؟

استاد: نه نه، وجودات به همین وجودات مادی

یا مجرده یعنی به این دو تا بله، منظورم وجودات بود؛
منظورم مضاف بود نه مضاف الیه.

أما الحسیاتُ فَباستینافٍ وُجودها عن النَّفسِ الإنسانیةِ و مُثولها بَین یدِیها فی غیر هذا

اما حسیات را نفس چطور ادراک می کند؟ این
یک وجود دیگری را استیناف و تجدید می کند و این
استیناف ناشی از نفس انسانیت می شود و درقبال آن
وجود خارجی، یک استیناف وجودی می کند. نفس
می گوید: ما هم درست می کنیم! خدا درست کرده ما
هم بلد هستیم درست کنیم! ما هم در ذهنمان وجود
درست می کنیم! آن وجود چیست؟ مثل اینکه ما در
ذهنمان درقبال خدای خارجی خدا درست می کنیم!
درست می کنیم دیگر!

ای هواهای تو خدا انگیز *** وی خدایان تو خدای آزار^۲

منظور از شعر «ای هواهای تو خدا انگیز ...»

هر هوایی از تو، یک خدا درست می کند! «ای
هواهای تو خدا انگیز»؛ هوا یعنی چه؟! یعنی آنچه
که انسان به دنبالش می رود! آنچه که انسان به دنبالش
می رود خدایش است! حالا ما ببینم که ما به دنبال چه
می رویم؟! واقعاً به دنبال خدا می رویم یا به دنبال هوا

^۱. همان، ص ۲۹۱.

^۲. دیوان اشعار سنایی، قصاید، قصیده ۷۵: موعظه و نصیحت در اجتناب از
زخارف دنیا:

ای هواهای تو هوا انگیز *** وی خدایان تو خدای آزار

داریم می‌رویم؟! خیلی کار خراب است! «وی
خدایان تو خدا آزار!»

أما الحسيات فَبِاستينافٍ وُجودِها ... اما حسیات

به واسطه استیناف وجود این حسیات از نفس انسانی
است که آنها را استیناف می‌کند و این حسیات [نزد
نفس انسانی] در غیر از این عالم که عالم ماده باشد
تحقق پیدا می‌کنند بلکه عالم مجرد است که مجرد
نفس است. **بِوَاسِطَةِ مَظْهَرٍ لَهَا كَالجَلِيدِية ...** ولی
یک مظهر و واسطه می‌خواهد مثل جلیدیه برای
چشم و آینه و خیال و غیرها بدون اینکه اینها در آن
مظهر حلول کند. حلول نمی‌کند بلکه این واسطه
است، داخلش نمی‌آید.

و أمّا العقليات فَبِارتقاء النفس إليها و اتّصالها بها مِنْ غيرِ حلولها في النفس و تلك
العقليات في ذاتها شخصية و باعتبار ماهياتها كلية صادقة على كثيرين مِنْ أشخاص
أصنافها النوعية.

اما در صور عقلیه چطور؟ نفس [به‌سوی] این

عقليات ارتقاء پیدا می‌کند و [بدون اینکه در نفس
حلول کند] به آن اتصال پیدا می‌کند؛ باز در نفس
حلول نمی‌کند که جنبه عرض و معروض باشد بلکه
نفس خودش خلق می‌کند و این عقليات در ذات
خودشان جنبه شخصی دارند و خودشان تحقق
خارجی دارند و این صور عقلی به اعتبار ماهیاتشان

ماهیات کلیه‌ای دارند که بر بسیاری از اشخاص اصناف نوعیتشان صادق است.

معنای علم

هرچه را که جنبهٔ عقلی دارد یک ماهیت کلی دارد؛ مثل علم که عبارت از یک ماهیت کلی است که بر اصناف اشخاص علم صادق است؛ اصناف نوعیه. یا مثلاً رزق یک ماهیت کلی دارد؛ اسماء الهی و صفات الهی، همهٔ اینها ماهیات کلیه‌ای دارند که به هر کدام از اینها صادق هستند.

البته مرحوم سبزواری اشکالی در اینجا دارد که معنا ندارد آنها ماهیت کلی داشته باشند با وجود اینکه ما بگوییم که جنبهٔ تشخص در اینها هست و اینها فرد واحد هستند. ماهیات کلیه را در اینجا به معنای سعه گرفتند ولی در عین حال ما می‌توانیم یک معنای مشترکی را از مراتب مختلفهٔ تشکیکیه در این صور معقولیه انتزاع کنیم که اسمش را همان ماهیت می‌گذاریم و لازم نیست که حتماً ماهیت، جنس و فصل داشته باشد بلکه همان امر مشترک مفهومی که قابل صدق بر کثیرین هست اسمش را ماهیت و کلی می‌گذاریم و لذا اشکالی از این نظر بر مرحوم آخوند

وارد نمی‌شود.

و حُصولُ الماهیاتِ و المفهُوماتِ العقلیةِ و وقوعُها مَعَ انحاءِ الوجوداتِ حُصولُ تَبَعٍ و وُقوعُ عکسِی و وقوع ما یَترأى مِنَ الأمثلةِ فی الأشياءِ الصیقلیةِ الشَّبیهِةِ بِالوجودِ فی الصَّفَاءِ و البساطَةِ و عدم الاختلافِ مِنْ غَیرِ أَنْ یُحکَمَ عَلَی تِلْکَ الْأَشْباحِ بِأَنَّها فی ذاتِها جواهرٌ أو أَعراضٌ فَکَما أَنَّ ما یَتَخَلَّلُ مِنْ صُورَةِ الْإِنسانِ فی المِراةِ لَیسَ إِنساناً مَوْجُوداً بِالْحَقِیقَةِ بَلْ وَجُودُهُ شَبَحٌ لِوُجُودِ الْإِنسانِ مُتَحَقِّقٌ بِتَحَقُّقِهِ بِالْعَرَضِ.

حصول ماهیات و مفهومات عقلیه و وقوعشان با

انحاء وجودات، حصول تبعی و وقوع عکسی است.

یعنی به طبع انحاء وجودات، این ماهیات و این

مفاهیم کلی عقلی حاصل می‌شود. خب واقعیتش هم

همین است. آن نحوه از وجود وقتی که حاصل باشد

به طبع او [مفهوم هم در خارج هست] من باب مثال

وقتی انسان در خارج باشد می‌گوییم که مفهوم

انسانیت هم در خارج هست. اگر یک حیوانی در

خارج باشد می‌گوییم که [حیوانیت] هم در خارج

هست؛ حیوان غیر از شاة در خارج نداریم هرچه در

اینجا هست شاة است یا هرچه هست انسان است؛

فرد انسان است منتها به واسطه فرد ما می‌گوییم که

انسان هست شاة هست حیوان هست التفات

کردید؟! این مفاهیم کلیه را که ما حمل وجود بر آنها

می‌کنیم به طبع آن وجودات شخصیه است. این

[حصول] وجود، حصول تبعی و عکسی است.

وقوع ما یَترأى مِنَ الأمثلةِ ... همان‌طوری‌که

از مثال‌ها در اشیاء صیقلیه‌ای که عکس را به خودش جذب می‌کند شما این نحوه را می‌بینید که در صفا و بساطت شبیه به وجود هستند. من باب‌مثال عکس یک شیئی در آب می‌افتد خب واقعاً عکسش در آب افتاده و خودش که در آب نرفته است یا عکس یک چیز در مرآت می‌افتد یا عکس یک چیز در شیء صیقلی و صاف می‌افتد، خود او که آنجا نرفته است بلکه شبیحی از او در او نمودار شده است. و **عدم**

الاختلاف من غیر أن ... بدون اینکه ما حکم کنیم

بر این اشباح به اینکه اینها در ذات خودشان جواهر و یا اعراض هستند. جواهر و اعراض همان ذات الصورة است؛ صورتش در این صیقل قرار می‌گیرد و آنچه را که از صورت انسان در مرآت تخیل می‌شود به حقیقت انسان نیست بلکه وجود او شبیح است برای وجود انسانی که تحققش به تحقق انسان است بالعرض؛ چون انسان هست این شبیح هم تحقق وجودی بالعرض دارد.

فَكَذَلِكَ مَا يَفْعُ فِي الذَّهْنِ مِنْ مَفْهُومِ الْحَيَوَانِ وَالنَّبَاتِ وَالْحَرَكَةِ وَالْحَرَارَةِ وَغَيْرِهَا هِيَ مَفْهُومَاتُ تِلْكَ الْأَشْيَاءِ وَمَعَانِيهَا لَا ذَوَائِهَا وَحَقَائِقُهَا وَ مَفْهُومٌ كُلُّ شَيْءٍ لَا يَلْزَمُ أَنْ يَكُونَ فَرْدًا لَهُ وَ بِالْجُمْلَةِ يَحْصُلُ لِلنَّفْسِ الْإِنْسَانِيَةِ حِينَ مُوَافَاتِهَا الْمَوْجُودَاتِ الْخَارِجِيَّةَ لِأَجْلِ صِفَاتِهَا وَ تَجَرُّدِهَا عَنِ الْمَوَادِّ صَوْرٌ عَقْلِيَّةٌ وَ خَيَالِيَّةٌ وَ حَسِّيَّةٌ كَمَا يَحْصُلُ فِي الْمِرْآةِ أَشْبَاحُ تِلْكَ الْأَشْيَاءِ وَ خَيَالَاتِهَا وَ الْفَرْقُ بَيْنَ الْحَصُولَيْنِ أَنَّ الْحَصُولَ فِي الْمِرْآةِ يَضْرِبُ شَبِيهًا بِالْقَبُولِ وَ فِي النَّفْسِ يَضْرِبُ مِنَ الْفِعْلِ.

[پس این گونه است] آنچه را که از مفهوم حیوان،

نبات، حرکت، حرارت و غیره در ذهن است اینها مفهومات این اشیاء هستند و خود اینها در واقع نیستند اگر حرارت و آتش باشد که شما مغزتان ذوب می شود بلکه مفهومات این اشیاء و معانی اینها هستند و ذوات و حقایقشان نیستند. زیرا ذوات و حقایقشان در خارج هست و مفهوم هر شیئی که نباید مصداق او باشد بلکه مفهوم هر شیء مفهوم اوست و با مصداق او فرق می کند. و بالجمله برای نفس انسانی حاصل می شود وقتی که مقابل با موجودات خارجی قرار می گیرد چون نفس خیلی صقیلی است و مجرد است و متأثر است و خیلی راحت می شود در آن تأثیر گذارد. از مواد، یک صور عقلیه و خیالیه و حسیه پیدا می شود. صور عقلیه اش عبارت از همان ماهیت کلی است و خیالیه عبارت از همان معانی تخیله ای است که به واسطه این برای انسان حاصل می شود؛ صور فکری عالم، عالم تخیل و اینها مانند کیفیتی که از عداوت در ذهن یک شخص می آید. به آن کیفیت عداوت صور خیالیه می گویند؛ آنچه را که شخص در مقابل او قرار گرفته و ابروهایش را درهم کرده که

دلالت بر عداوت نمی‌کند بلکه از این ابرو به هم کردن یک صورت خیالیه در ذهن می‌آید که الآن این با من دشمن است که دارد اینجا اخم می‌کند.

اتفاقاً می‌گویند که یک تمساح وقتی که می‌خواهد حمله کند گریه‌اش می‌گیرد! می‌گویند که گریه می‌کند، این علامت این است که خلاصه می‌خواهد ترتیب طرف را بدهد! اخم نمی‌کند. حالا شیر و ببر و پلنگ و اینها حالت تهاجم و به خود می‌گیرند.

[ولی این سیاست‌مدارها] هر وقت دیدید دارند می‌خندند بدانید می‌خواهند ترتیبشان را بدهند! هیچ وقت در روزنامه‌ها دیده‌اید تا حالا کسی از این سیاست‌مدارها اخم بکنند؟! همین طور دارند به ملت می‌خندند! یعنی کارت‌ان تمام است!

و بالجمله، این اشکالی که از این چهره به دست می‌آید به آن صور خیالیه می‌گویند؛ عاطفه، محبت، بغض، کینه، حقد و حسد. حسی هم که همین صوری است که از حس و ذائقه و شامه و اینها است.

کَمَا يَحْصُلُ فِي الْمَرَاةِ أَشْبَاحُ همان طوری که در

مرآت اشباح این اشیاء و خیالاتش در این مرآت

ظاهر می شود و شکلش و نحوه تشکّلش و آن نحوه شکل گیری اش در مرآت ظهور پیدا می کند.

و الفرقُ بینَ الحصولینِ ... فرق بین حصول

خارجی و حصول ذهنی این است که آن که در مرآت هست تقریباً می شود گفت که این مرآت این صور را قبول و تلقی کرده و این صور بر او عارض شده و این قبول کرده است و اما نفس به یک نحوه از فعل و اصدار، این شکل و این صورت را به وجود آورده است. این فرق بین آینه نفس و آینه خارج است.

و لا تَظُنُّ أَنَّ ما ذَکَرْنَاهُ هُوَ بِعَيْنِهِ مَذْهَبُ الْقَائِلِينَ بِالشَّبَحِ وَ الْمَثَالِ إِذِ الْفَرْقُ بَيْنَ الطَّرِيقَيْنِ أَنَّهُمْ رَعَوْا أَنَّ الْمَوْجُودَ مِنَ الْإِنْسَانِ مَثَلًا فِي الْخَارِجِ مَا هَيْئُهُ وَ ذَاتُهُ وَ فِي الْذَّهْنِ شَبَحُهُ وَ مَثَالُهُ دُونَ مَا هَيْئَتِهِ وَ نَحْنُ نَرَى أَنَّ الْمَاهِيَةَ الْإِنْسَانِيَّةَ وَ عَيْنَهُ الثَّابِتَةَ مُحْفُوظَةٌ فِي كِلَا الْمَوْطِنَيْنِ لَا حَظَّ لَهَا مِنَ الْوُجُودِ بِحَسَبِ نَفْسِهَا فِي شَيْءٍ مِنَ الْمَشْهَدِينَ عَلَى مَا قَرَّرْنَاهُ إِلَّا أَنَّ لَهَا نَحْوًا مِنَ الْإِتِّحَادِ مَعَ نَحْوٍ مِنَ الْوُجُودِ أَوْ أَنْحَاءَ كَالْإِنْسَانِ مَثَلًا فَإِنَّ مَفْهُومَهُ يَتَّحِدُ^١

این طور گمان نکنید که آنچه ما گفتیم، قائلین به

شبح و مثال هم در صورت ذهنی این را می گویند.

آنها چه می گویند؟! [آنها خیال کردند] آن که ما

انسان را در خارج می بینیم ماهیتش است و ذاتش

است و همین است که داریم می بینیم و در ذهن شبح

او و مثال اوست؛ خود او نیست بلکه عکس اوست

نه اینکه مثال اوست ماهیتش در ذهن نیست آنچه که

^١ . الحکمة المتعالیة، ج ١، ص ٢٩٢.

در ذهن هست اصلاً چیز دیگری است. و نحن نرى
أنّ الماهية الإنسانية ... و ما می بینیم که آن ماهیت
 انسانی و آن عین ثابتش یعنی همان حقیقت لا
 یتغیرش، هم در موطن خارجی همان است و هم در
 موطن ذهن. لذا ما می گوییم: «این»، «آن» است. لذا
 ما آن نحوه اتحاد را بین صورت ذهنی خودمان و بین
 خارج برقرار می کنیم والا اگر غیر این صورت بود
 این دوئیت مانع از حمل صورت ذهنی بر خارجی
 بود.

لا حظّ لها من الوجود ... همان طوری که گفتیم
 حظّی برای این ماهیت از وجود به حسب ذات
 خودش در هیچ کدام از وجود خارجی و وجود ذهنی
 نیست حظ برای وجود است نه برای ماهیت. ماهیت
 فرق نمی کند؛ وجود و غیر وجود برایش یکی است
 الا اینکه برای این ماهیت یک نوع از اتحاد با یک
 قسم از وجود است، یا با هر کدام از نوع وجودات
 یک نحوه اتحاد دارد مانند انسان. **فإنّ مفهومه یتحدّ**
... مفهوم او متحد است.

أما في الخارج فینحو من الوجود یصدق علیه أنّه جوهرٌ قابلٌ للأبعاد نام حساسٌ مدركٌ
 للمعقولات و ینحو آخر یصدق علیه أنّه جوهرٌ مفارقٌ عقليّ مسمّى بروح القدس علی
 رأی أفلاطون و من سبقه و أما فی الذهن فینحو آخر یصدق علیه أنّه عَرْضٌ نفسانی
 غیر قابلٌ للقسمّة و النسبة حال أو ملكة.

اما در خارج به یک نحو از وجود صدق می کند

که این انسان جوهر قابل برای ابعاد است و می تواند بُعد پیدا کند؛ صد کیلو بشود و دویست کیلو بشود و سی کیلو بشود. این ابعادش بالا برود و پایین بیاید و حساس است و می تواند معقولات را ادراک بکند. این یک قسم.

به نحو دیگری از این وجود صدق می کند به اینکه همین انسان از نقطه نظر تجردی - آن انسان از نظر مادی بود - یک جوهری است که این جوهر، مفارق با ماده است؛ روح چیز دیگری است و بدن چیز دیگری است و از بدن مفارقت می کند و این جوهر، جوهر عقلی است که اینها بنا بر رأی افلاطون به آن روح، روح القدس می گویند. پس روح القدس بنا بر رأی افلاطون، روح القدس واحد نیست؛ به اندازه ارواح تمام افراد روح القدس وجود دارد که آن روح القدس همان معنای ﴿نَفَخْتُ فِيهِ مِنْ رُوحِي﴾ است که البته این هم باز جای تأویل دارد که چطور روح القدس را می توان یک معنای سعی بگیریم که بر تمام ارواح جنبه استیلاء داشته که البته به این کیفیت نظر افلاطون را در اینجا توجیه کنیم.

و أما في الذهن فبنحو خب حالا در ذهن انسان
چطوری است؟ همین ماهیت در ذهن یک نحوه
دیگری از وجود دارد که بر آن صدق می کند بر اینکه
این عرض و کیف نفسانی است و قبول قسمت و
نسبت نمی کند، حالا یا حالّ است و بنا بر رأی
بسیاری در نفس حلول کرده است یا ملکه است که
این ملتصق به نفس است و جنبه تلازم با نفس را
دارد و التصاق با نفس را دارد نه اینکه در نفس حلول
بکند که بعداً بحثش می آید. بعداً مرحوم آخوند
می گویند که نه حالّ است و نه ملکه بلکه عبارت از
عرضی است که همان کیف نفسانی است.

اللهم صل على محمد و آل محمد